هو العلیم

استدراج و بسته شدن روزنه های قلب

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۸

- مجلس سوم

بیانات

آیت‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

وصلَّى اللَه عَلَى سيدنا و نبينا أبىالقاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم

أجمَعينَ

أدعوك يا سيدى بلسان قد اخرسه ذنبه رب أناجيك بقلب قد أوبقه جرمه.

بار پروردگارا! ای مولای من! من تو را با زبانی می‌خوانم که گناه آن زبان را به لکنت انداخته و لال نموده و تو را با قلبی مناجات می‌کنم که جرم و جنایت آن قلب را از کار انداخته و به هلاکت و بوار و نیستی گرفتار نموده.

در جلسه‌ی قبل خدمت رفقا عرض شد که منظور از نیستی و بوار قلب معنایش عدم نور و بصیرت قلب است که قلب در اتجاه [و] در

جهت‌گیری‌ها [و] در بینش خودش نسبت به مسائل مختلفه، به حال گنگی و گیجی و لاابالی و مستی درمی‌آید و آن استقلالِ در مسیر را از دست می‌دهد و در طریق باطل راسخ می‌شود و جریانات باطل وقتی که پیش می‌آید قلب به آن جریانات متمایل می‌شود و جریانات حقی که پیش می‌آید نسبت به آن جریانات تمایل ندارد. تا یک نفر صحبت می‌کند می‌گویند فلان کس صحبت می‌کند حالا طرف بر باطل است از صحبتش خوشش می‌آید تعریف می‌کند تمجید می‌کند می‌گوید فردا شب هم می‌رویم پس فردا شب هم می‌رویم تا آخر ماه هم رمضان می‌رویم ولی وقتی که یک نفر اهل صفا و اهل صدق و اهل اخلاص است یک مجلسی دارد او را به آن مجلس دعوت کنند برود آن‌جا بنشیند می‌گوید این که بود؟ اصلا نفهمیدیم چه گفت! اصلا چه حرف‌هایی زد؟ اصلا خودش هم می‌فهمید چه دارد می‌گوید؟ قلبش می‌زند و نسبت به آن مطلب اظهار اشمئزاز می‌کند. این تنفر و اشمئزاز از کجا می‌آید؟ از کجا؟ چطور آن که آمده در همین جا نشسته و با

هم بودند و هر دو هم گوش دارند، این دوتا گوش دارند گوش‌هایشان هم خوب کار می‌کند، وقتی رفتند دکتر، دکتر گوش و حلق و بینی، آزمایش کرده است گفته هر دو کار می‌کند. چندتا عصب چی و استخوانی و حلزونی و گرد و دراز و از آن چیزهایی که در آن است و بعد هم به آن مایع تا برسد به آن عصب، سیستم عصبی که برسد به مخچه که قسمت چپ [مغز است.] این می‌گوید این‌ها کار می‌کند درست است.

خدا رحمت کند یک کسی از افراد، از ولی نعمت‌های ما بود برای ما نقل می‌کرد، می‌گفت یکی از خویشاوندان ایشان که هنوز هم باید زنده باشد در یکی از شهرستان‌ها هنوز هم حیات دارد الان دیگر پیر شده است این شخص به یک بیماری چشمی مبتلا شده بود و بعد از مدتی هم کور شد یعنی همان عصب داخل چشم، آن عصب اصلا به طور کلی از بین رفت و خشک شد یعنی دیگر اصلا به طور کلی هیچ نوع فعالیتی [نمی‌کرد،] وقتی که عصب خشک شود دیگر به کار نمی‌افتد، سلول‌ها دیگر می‌میرند و جامد می‌شوند و دیگر هیچ نوع فعالیت عصبی در

سلول‌ها وجود ندارد خشک است جامد است.

متوسل می‌شود به امام رضا علیه السلام و در یک توسل شدیدی که خلاصه خیلی سفت سراغ حضرت می‌رود حضرت او را شفا می‌دهند و این چشمانش بینا می‌شود بعد وقتی که پزشک این را معاینه می‌کرد می‌گفت واللَه ما دیده بودیم خب امام رضا غیر امام رضا شفا می‌دهند چشم خوب می‌شود ولی عصبی که خشک است و ببیند تا حالا ندیدیم! این عصب خشک است و اصلا کار نمی‌کند ولی این دارد می‌بیند این جور معجزه تا حالا ندیده بودیم که عصبی که کار نمی‌کند ببیند، خب دیگر امام رضا بخواهد می‌کند، آن دیگر دست خودش است.

الان هم قاعدتا آن شخص باید حیات داشته باشد ولی سنش باید خیلی [باشد.] نه! گوشش هم قشنگ می‌شنود و مطالب هم خوب درک می‌کند ولی چطور می‌شود که یک نفر این مسئله را این واقعیت را این صحبت را می‌فهمد و می‌گیرد و کاملا به جانش می‌نشیند و یک حلاوت و شیرینی از این مسائل در قلب او قرار می‌گیرد که دیگر او را رها نمی‌کند، یکی

این طور، آن هم که بغلش نشسته عینا هم همین مطالب را شنیده، بلند می‌شود این چه بود؟ ما که اصلا نفهمیدیم و یک مشت آمد ایشان حرف‌هایی زد و مسائلی گفت، تو اصلا چیزی فهمیدی؟ نه بابا اصلا فردا شب نمی‌آییم حوصله نداریم! چیست قضیه؟ از کجا این مسئله نشأت می‌گیرد؟ یک جریانی پیش می‌آید.

راجع به دجال روایات عجیبی داریم حالا ما اصلا کار نداریم دجال چه موجودی است؟ این شخص است؟ بعضی می‌گویند این جنبه‌ی سمبلیکی دارد و حکایت از یک جریان فاسد و منحرفی می‌کند و وجود خارجی ندارد، ولی نه این طور نیست طبق روایاتی که روایات هم کم نیست وجودش وجود خارجی است، یعنی یک فردی است که دارای همین فکر و همین مسائل و همین چیزها است دیگر، خصوصیات فیزیکی سایر افراد را دارد، به این مسئله کار نداریم. ولی صحبت در این است که در روایت داریم وقتی که ندا می‌دهد قبل از ظهور حضرت برای جلب افراد و اطرافیان و بستگان خود، آن‌هایی که در دلشان غرض و مرض است و آن‌هایی که در دل، نور

بصیرت و نور حقیقت به خاموشی گراییده است به دنبال این ندا حرکت می‌کنند و می‌آیند، ندا هم نه این‌که ندا کند بیایید ای ایها الناس پیش من، نه این ندا نیست، ندایی است یعنی یک جریانی است، مطلبی را عرضه می‌کند مسئله‌ای را مطرح می‌کند که در طرح آن نظریه و آن مطلب، آن‌هایی که در دل غرض و مرض دارند و روزنه‌ها برای آن‌ها مسدود شده است، آن‌ها به این جریان تمایل پیدا می‌کنند، بلند می‌شوند می‌آیند. آن‌ها این جریان برای‌شان قابل قبول است خود را با این جریان همگون می‌بینند خود را با این جریان هم‌سنخ مشاهده می‌کنند و حرکت می‌کنند و به دور او جمع می‌شوند بعد جریان دیگری پیش می‌آید و ندای دیگری می‌آید که آن ندا، مؤمنین را به سمت خود می‌کشاند.

این خیلی عجیب است! این مسئله که چطور قلب انسان کم کم به واسطه‌ی دوری از مقرِّبات و به واسطه‌ی اعمال مبعِّدات، آن جنبه‌ی توجه به حق و جنبه‌ی تمایل به حق در او رو به تقلیل می‌رود رو به تقلیل می‌رود که از او تعبیر به استدراج می‌کنند در

مسئله‌ی استدراج قضیه یکدفعه اتفاق نمی‌افتد کم کم اتفاق می‌افتد اول انسان دارای یک نوع بصیرت یک نوع بینش یک نوع تمایل دارای یک نوع حمیت عصبیت غیرت نسبت به یک مسئله‌ای هست بعد به واسطه‌ی استدراج و کم کم فراموش کردن آن مسائلی که باعث تقویت این موضع می‌شود این موضع در نزد او سست می‌شود کم بها می‌شود و بعد این سست شدن تبدیل به بی‌تفاوتی و بعد از بی‌تفاوتی تبدیل به موضع همسوی با موضع مخالف می‌شود و پناه بر خدا از این‌که انسان به این روز بیافتد! پناه بر خدا! بزرگان طریق همیشه سُلّاک را بر حذر می‌داشتند از این‌که با افراد دنیا و متمایل به دنیا همنشینی داشته باشند این مال چه بود؟ می‌گفتند با اهل دنیا همنشینی نباید داشته باشید کاری پیش می‌آید می‌روید مراجعه می‌کنید برمی‌گردید، تمام شد. انسان می‌رود نانوایی نان می‌خرد آن پول را در آن‌جا قرار می‌دهد یک نان برمی‌دارد تمام شد. دیگر نمی‌نشیند احوال خاله و عمه و دایی را از او بپرسد، تمام می‌شود. قصابی انسان می‌رود یک کیلو گوشت دو کیلو گوشت می‌خرد پول را حساب می‌کند تشکر

می‌کند می‌آید بیرون به همین مقدار مسئله تمام است.

این‌که می‌گویند باید با افرادی که آن افراد در ذکر و فکری غیر از خدا هستند گرچه در ذکر و فکر علمی هستند توجه داشته باشید گرچه در ذکر و فکر علمی و مسائل علمی ولی اتجاه آن‌ها، هدف گیری آن‌ها حال و هوای آن‌ها بر مسیر خواست به خودش است می‌گویند با این‌ها نباید حشر و نشر داشته باشید چرا؟ چون حشر و نشر با این‌ها ذره ذره نه یک کیلو یک کیلو، نه! گرم، گرم، گرم را انسان نمی‌فهمد. می‌گویند یک پشه آمد روی درخت گفت بایست می‌خواهم بپرم، گفت آمدنت را نفهمیدم که حالا می‌خواهی پریدنت [را بفهمم!] یک پشه وقتی بیاید روی دست شما تا نیشش را فرو نکرده شما نمی‌فهمید وقتی نیشش را فرو کرد شما می‌بینی که دارد می‌سوزد دارد یک جایی از بدن شما می‌سوزد مثلا دست شما دارد می‌سوزد پیشانی شما دارد می‌سوزد، آدم گاهی اوقات دیدید خوابیده است از صدای پشه می‌فهمد که دارد ایشان تشریف می‌آورد

نه! بعضی از پشه‌ها هستند صدا ندارند نمی‌دانم نرشان صدا ندارد یا ماده؟ نه مثل این‌که ماده‌اش صدا دارد همه‌ی صداها مال ماده‌ها است! من یک جایی خواندم پشه‌ی نر صدا ندارد ماده صدا دارد. آدم می‌فهمد حالا اگر آمد و یک پشه‌ی نر هم بود ماده نبود که از چند متری سر و صدا کند و اطلاع بدهد حضورش را، شرف حضورش را، این بیاید و روی دست بنشیند، آدمِ خواب، نمی‌فهمد! دیدید آدم خواب نمی‌فهمد، یک خورده که می‌گذرد پیشانی ما می‌سوزد همنشینی با افرادی که این‌ها هم مسیر نیستند و خود آن‌ها در حال و هوای دیگرند گرچه ادعای مکتب و راه خدا را می‌کنند مثل آمدن آن پشه است که اصلا شما نمی‌فهمید، نمی‌فهمید. بعد که نیشش را زد صبح از خواب بلند می‌شوید می‌بینید این جای دستت ورم کرده قرمز شده دارد می‌خوارد، نفهمیدید، آمده نشسته نفهمیدید، نیش زده نفهمیدید خب بعضی پشه‌ها هستند وقتی که نیش می‌زنند خب خیلی فرق می‌کنند ولی بعضی‌ها نه! انسان نمی‌فهمد مخصوصا که یک قدری خوابش هم سنگین باشد متوجه نمی‌شود یعنی چقدر این مسئله

حساس و دقیق است! حالا یک وقتی آدم نشسته یکدفعه یک گربه می‌آید فرض کنید می‌گویند گربه یک کیلو دو کیلو وزنش است آدم می‌فهمد روی دستش است ولی پشه یک گرم هم نیست نیم گرم هم نیست یک صدم گرم هم حتی وزن ندارد مگر پشه چقدر است؟ ولی اول می‌آید نیش می‌زند دومی می‌آید سومی چهارمی می‌آید هی کم کم کم تا یک وقتی که این قدر نیش‌ها زیاد می‌شود تا این‌که دیگر انسان احساس خارش نمی‌کند.

بدن به این بیماری عادت می‌کند انسان احساس خارش دیگر نمی‌کند اول بدن عکس العمل نشان می‌دهد با دشمن مهاجم مقابله می‌خواهد بکند هی وقتی زیاد شد زیاد شد زیاد شد بعد این طوری می‌شود البته در طب قدیم هم راجع به بعضی از معالجات یک همچنین کارهایی انجام می‌دادند لذا همیشه بزرگان فرمودند مواظب مصاحب خودتان باشید که چه مصاحب و چه رفیقی برای خودتان انتخاب می‌کنید چه صحبت‌هایی به شما می‌گوید چه حرف‌هایی به شما می‌زند آیا حرف دنیا می‌زند

یا حرف آخرت می‌زند؟ از چه مسائلی صحبت می‌شود و در چه مطالبی، مطالب و مباحث رد و بدل می‌شود کسانی که می‌آیند پیش انسان می‌نشینند و شروع می‌کنند هی از این و آن گفتن، صاف بِبُرید بگویید آقا از این و آن نگویید، تمام شد. کسانی که می‌آیند پیش انسان می‌نشینند آقا خبر داری فلانی چه کار کرده؟ خب به من چه که کار کرده؟ هر کار کرده، نه! مرض دارد و مریض است و می‌خواهد باب صحبت را باز کند و غیبت شروع بشود و تهمت شروع بشود و نمامی شروع بشود و بدگویی شروع بشود و دو بهم زنی شروع بشود و از این مسائل، این‌ها چیست؟ همه‌ی این‌ها خلاف شرع و حرام است و مثل آن سمی می‌ماند که کم کم دارد وارد بدن می‌شود و انسان خبر ندارد یک مرتبه او را از پا درمی‌آورد.

به عکس توصیه‌ای که شده راجع به مصاحبت با افراد صالح و افراد وثیق و افرادی که برای انسان مقرِّب هستند صحبتشان انسان را شارژ می‌کند همنشینی با آن‌ها انسان را از منجلاب کثرت قدری بیرون می‌آورد بیرون می‌آورد، یک وقت من به

مرحوم آقا عرض می‌کردم، این مسئله را خدمتشان عرض می‌کردم که احساس من این است که همنشینی با اولیاء الهی یا حتی غیر اولیاء الهی، از آن کسانی که دارای نفس هستند دارای دل پاکی هستند دارای عزم راسخی هستند دارای صافی ..... همنشینی با آن‌ها ولو این‌که صحبتی هم رد و بدل نشود خواهی نخواهی در وجود و نفس انسان تأثیر می‌گذارد و به عکس صحبت با افرادی که فقط از نظر علمی، آدم خوبی هم است نه این‌که حالا آدم خلافی است ولی فقط مبنایش مبانی علمی است مطرح کردن حرف است هی صحبت کند هی حرف بزند حرف‌های خوب هم بزند، نه این‌که حرف خلاف بزند ولی همّت و قصد فقط صحبت کردن‌های علمی است و رفع شبهات است و رفع ....، این‌ها آن مقداری که انسان بهره‌مند می‌شود فقط آن مطالبی است که از آن‌ها می‌شنود، دیگر از دایره‌ی صحبت به درون نفس این مطالب نفوذ نمی‌کند فرو نمی‌رود رسوخ نمی‌کند ایشان فرمودند بله همین طور است ایشان فهمیدند من منظورم

کیست! ولی من خب عرض نکردم.

یادم است یک سال ایشان یک نفر را دعوت کردند به مسجد قائم، ظهرها ایشان منبر می‌رفت. یک شخصی بود خدا رحمتش کند حالا بعد نمی‌دانیم به یک مسائلی گرفتار شد تا چه حد صحت دارد خبر نداریم و بعد .... فعلا نیست علی کل حال و یک فردی بود، خب هم کار آزاد می‌کرد و هم معمم بود البته تغییر لباس می‌داد و در مجالس شرکت می‌کرد در هیآت شرکت می‌کرد و مرد فاضلی هم بود و مرد دانشمندی بود و نسبت به مسائل و حقوق روز هم وارد بود و دکترای حقوق و این‌ها هم داشت منبرهای مفیدی هم بود یعنی مطالعه می‌کرد و بی‌مطالعه نمی‌آمد صحبت کند. یک عبارت جالبی من راجع به مرحوم آقا از ایشان شنیدم، در همان اواخر ماه رمضان یک شب وقتی در همان مسجد قائم صحبت می‌کرد در زمان سابق راجع به این مسئله [بود] می‌گفت من نمی‌دانم که همنشینی با بزرگان چه تأثیری در انسان می‌گذارد که اصلا بدون این‌که آن‌ها مطلبی را به انسان تذکر بدهند و نسبت به یک قضیه تصریحی داشته باشند،

انسان خود به خود در حال و هوای آن‌ها، دگرگونی پیدا می‌کند و به سمت موقعیت و به سمت آن تفکر و به سمت آن منش و به سمت آن تظاهر، آن تظاهر و ظهور، می‌رود بعد یکدفعه گفت که نظیرش، نظیرش همین آقای طهرانی که در این‌جا نشستند، مرحوم آقا، یکدفعه رنگ مرحوم آقا قرمز شد ایشان ناراحت می‌شدند از این‌که [اسم ایشان را بالای منبر ببرند] یک قضیه‌ای پیش آمده بود و ایشان دیگر به مناسبت، این مسئله را نقل کرد می‌گفت من دارم راجع به این قضیه، آدم خیلی رکی هم بود رک بود و خیلی هم صریح اللهجه بود.

می‌گفت من در ابتدا که آمدم در این مسجد، اول حال و هوایی داشتم و مشخص بود، وضعیتش مشخص بود، اول که می‌آمد با یک دانه پیراهن می‌آمد و می‌رفت مسجد، قبا تنش نمی‌کرد عمامه بود و بعد تقریبا از یکی دو هفته گذشت کم کم دیدیم قبا تنش کرد، اول محاسنش یک جور بود فرض کنید که کم بود بعد یک مقداری گذشت بعد ما دیدیم محاسنش زیاد شد اضافه شد، صحبت‌های

او در ابتدا در یک حال و هوایی بود بعد یکی دو هفته که گذشت کم کم ما دیدیم چرخشی در مطالب و در صحبت‌ها پیدا شده، خب این‌که همان است ولی آدم زرنگی بود آدم زرنگ و باهوشی بود و فهمید که مطلب از کجا دارد نشأت می‌گیرد، گفت بعضی‌ها بدون این‌که انسان بخواهد یا نخواهد در انسان تأثیر می‌گذارند مثل آقای طهرانی، اشاره کرد به قسمت چپ که مرحوم آقا نشسته بودند ایشان می‌گفت من خودم احساس می‌کنم هر وقت از منبر می‌آیم پایین، می‌روم در کنار ایشان می‌نشینم حال و هوای دیگری پیدا می‌کنم. بعد خودش گفت، من خیلی جاها رفتم خیال نکنید فقط این مسجد می‌آیم گفت من کجا هستم کجا می‌روم همه را دیدم با همه بودم با همه ....، خیلی آدم معروفی هم بود و خیلی .... یعنی هر دو طرف هر دو طیف ایشان را می‌شناختند و در میان افراد شهرت و چیزی داشت ولی می‌گفت من نمی‌دانم چیست وقتی که صحبت می‌کنم از منبر می‌آیم پایین، می‌آیم می‌نشینم پیش ایشان، یک احساس دیگری برای من پیدا می‌شود یک حال و هوایی پیدا می‌شود هی می‌خواهم گرچه مسئله به

سکوت می‌گذرد ولی می‌خواهم هی این دقایق همنشینی و مصاحبت به داراز بکشد و استمرار پیدا کند استمرار پیدا کند.

خب بعد از منبر دأب مرحوم آقا در ماه مبارک رمضان این بود که قرآن می‌گذاشتند و افراد قرآن می‌خواندند و یک ده دقیقه یک ربعی که می‌گذشت، البته خود ایشان هم می‌خواندند، دیگر می‌آمدند و می‌سپردند به یک شخص دیگر، هم ظهرها قرآن بود منتهی ظهرها دیگر خود ایشان نمی‌نشستند ولی شب‌ها چرا، خود ایشان هم پای جلسه‌ی قرآن می‌نشستند و یک نیم ساعتی سه ربعی قران می‌خواندند، بعد از دعای افتتاح، اول دعای افتتاح خوانده می‌شود بعد به اصطلاح قرآن. این مال همین است قضیه، که نفس افرادی که دارای صلاحیت هستند، اصلا عجیب است واقعا، واقعا خیلی عجیب است. که انسان گاهی از اوقات با یک افرادی برخورد می‌کند مثلا در بعضی از مجالس که اصلا نمی‌تواند به روی آن‌ها نگاه کند و کیفَ به این‌که بخواهد حالا بنشیند و صحبت بکند یعنی آن چنان

این نفس در ماده و مادیات و در شهوات و در کثرات و در گیر و دارهای دنیا و در ریاسات گرفتار شده که وجود شهودی او و ظاهری او هم، همگون با وجود غیبی او و باطن و برزخ و مثال او شده است و آن کدورت نفسانی آمده و در چهره‌ی او اثر نامطلوب را گذاشته. این مال این قضیه‌ی کوری است که نفس کور می‌شود کور می‌شود وقتی که نفس کور شد دیگر به حق توجه ندارد علاقه ندارد علاقه ندارد، قرآن را باز می‌کنیم شروع می‌کند حالا اگر نگوید قرآن را ببندید شروع می‌کند با رفیقش حرف زدن و صحبت کردن و نمی‌دانم از این حرف‌ها، خب چطوری؟ فلان و این حرف‌ها، قرآن انگار روزنامه است یکی دارد آن‌جا قرآن می‌خواند این شروع می‌کند به حرف زدن و فلان! موسیقی را که باز می‌کنی به جای این دوتا گوش شش‌تا گوش دیگر هم می‌آورد که ببیند چه دارد می‌گوید! وقتی یک شخصی دارد از خدا می‌گوید از پیغمبر می‌گوید از قیامت می‌گوید این هم شروع می‌کند تسبیح را برمی‌دارد همین طوری می‌چرخاند یکی به این طرف و آن طرف هم نگاه می‌کند و سرش را به این بند

می‌کند اما یکدفعه یکی می‌آید و شروع می‌کند به شرّ و ور گفتن و فلان و حرف‌ها، چشم‌هایش این طوری می‌شود که این چه دارد می‌گوید و چه مسئله‌ای ....!

این مال چیست؟ مال این است که آن قلبی که در آن قلب به واسطه‌ی جنبه‌ی ربطیش با مبدأ، فقط جایگاه ورود انوار بود آن قلب به واسطه‌ی کدورتی که پیدا کرده است و روزنه‌هایی را که داشته، بر خود بسته است الان شده محل ورود شیاطین و جنود ابالسه و تمایلش به جنبه‌ی مخالف است میلش به جنبه‌ی مخالف است لذتی را که می‌برد در ارتباط با آن‌ها می‌برد علاقه‌ای که دارد به آن‌ها دارد حزبی را که می‌خواهد انتخاب کند آن حزب را انتخاب می‌کند افرادی که همنشین هستند همه آن قسم هستند با آن‌هایی می‌پرد که در آن حال و هوا هستند با آن‌هایی خوش و بش می‌کند که در آن نحوه هستند در دنیا و کثرات و قرطی بازی و شهوت و فلان و این چیزها، دنیا. با آن‌هایی همنشین می‌شود که آن‌ها او را دعوت به دنیا و شهوات و اهواء و ریاسات و

این‌ها می‌کنند، هان! دعوت به آن‌ها می‌کند.

یک وقت ما رفته بودیم در یک جا، صحبت بود چند نفری نشسته بودند و افراد مختلفی بودند صحبت از مسائل سیاسی و فلان و این چیزها شد، همین مسائل، همین چیزهای عادی، فلان. یک مدتی گذشت و بعد کم کم ما دیدیم که خب خیلی .....، صبحت را گرفتیم برگرداندیم و اصلا از آن جهت بیرون آمدیم و رفتیم در یک فاز دیگر و در جهت دیگر، آن‌هایی که با این مسئله با این‌که جلسه ده پانزده نفری بود با این مطالب خیلی سر و کار نداشتند، یکدفعه دیدیم کم کم حوصله آن‌ها سر رفت، دوباره، بعضی‌ها که نه! آن‌ها همچنین خیلی بدشان نمی‌آمد ما دیدیم دارند گوش می‌دهند، بعضی هم می‌گویند خب حالا ببینیم این آقا چه می‌گوید، مثلا بینابین، حالا بعضی خوششان می‌آمد بعضی هم بینابین بعضی هم حوصله آن‌ها سر رفت و هی دوباره تمایل به این‌که مطلب برگردد و در آن جنبه صحبت ادامه پیدا کند.

مردم این هستند آقا! مردم همین هستند مردم نسبت به حقایق خیلی سست‌تر هستند تا نسبت به

امور ظاهری، نسبت به پذیرش مطالب عالیه و راقیه و نورانی، خیلی دارای قلت هستند تا نسبت به آن چه که دارای های و هوی و سر و صدا و امثال ذلک است آن‌چه که دارای های و هوی است آن‌ها را متمایل می‌کند نه آن واقعیتی که در پس پرده است. آن شخصی که تا دیروز در این خیابان راه می‌رفت کسی نگاهش نمی‌کرد فرض کنید که حرف‌هایش و صحبت‌هایش برایش دو ریال ارزش قائل نبود حالا که یک موقعیتی پیدا می‌کند جمعیتی که می‌آیند پای صحبت او، فرض کنید که یکدفعه می‌شوند دو میلیارد سه میلیارد! هان؟ بعضی از این رؤسای جمهوری که تشکیل می‌شوند این رؤسای جمهوری که در خارج و این طرف و آن طرف هستند خیال نکنید که همه مسائل علمی و ملاکات و این حرف‌ها! نه بعضی از این‌ها هم دارای چیزهای چیز بودند مثلا فرض کنید که کارهای مستهجن و هنرپیشگی و امثال ذلک و این‌ها بودند دیگر، همچنین خیلی .... خب یکی که فرض کنید می‌آید رئیس جمهور می‌شود می‌خواهد بر کشوری که

پهناور است، دارای قدرت است قدرت علمی قدرت غیر علمی، ظاهری، این مسائل هست خب اینی که قبل از این‌که بیاید [رئیس جمهور] بشود کسی نگاهش نمی‌کرد فقط در بازی‌ها و این‌ها او را می‌دیدند همین که این می‌آید می‌گویند شده رئیس جمهور، یکدفعه همه‌ی چشم‌ها برمی‌گردد یک صحبتی که می‌خواهد بکند همه گوش می‌دهند که چه می‌خواهد بگوید؟ چه کلمات گوهرباری می‌خواهد از زبان او جاری بشود؟ بابا این‌که همان است دیروز بازی می‌کرد هنرپیشه بود، در فیلم‌ها بازی می‌کرد، مگر نبودند از رئیس جمهوری‌های آمریکا و خارج مگر نبودند؟ اصلا بعضی از ایشان قبلًا هنرپیشه بودند دیگر، بازیگر بودند. رئیس جمهورها معمولا این طوری هستند دیگر!

حالا که آمده، این می‌شود چه؟ وقتی یک نطقی که می‌کند همه‌ی دنیا این نطق را گوش می‌دهند وقتی که صحبت می‌کند، وای از آن موقعی که حالا بخواهد بیاید مطالب اخلاقی بگوید، دیگر مطالب علمی و این‌ها .... اصلا این‌ها اخلاق هم سرشان می‌شود یا نه؟ مطالب اخلاقی بیاید بگوید مطالب

علمی بیاید بگوید مطالب اجتماعی بیاید بگوید، بله؟ البته این‌ها معمولا یک کاغذی می‌گذارند جلویشان که خیلی خرابکاری نکنند، چون حرف که بلد نیستند بزنند. ولی این چیست قضیه که وقتی این یک سمتی پیدا می‌کند دیدگاه‌ها نسبت به او عوض می‌شود آن مال چیست؟ به خاطر این است که دیدگاه مخاطبین، دیدگاه ناقص و معیب است نه دیدگاه سالم و الا خب حالا این‌که تا دیروز آدم جواب سلامش را نمی‌داد حالا شده رئیس جمهور، حالا که می‌خواهد صحبت کند آدم باید نگاه کند؟ می‌گوید برو بابا این‌که همان است! جبرئیل که از امروز به او نازل نشده، نه! یک مقامی به او دادند و بعد هم مقام را از او می‌گیرند دو روزی هست بعد هم می‌گیرند. دیدگاه ما نسبت به مسائل دیدگاه نورانی نیست دیدگاه حقیقی نیست در تفکرات نسبت به قضایا و مسائل، تفکرات ما تفکرات مستقیم نیست مستقیم نیست. اگر تفکر تفکر مستقیم باشد انسان اولا به آن جهات استقامت فرد نگاه می‌کند قبل از این‌که به جهات اعتباری و مجازی و پفکی شخص

بخواهد نگاه کند. پفک!

پفک چیست؟ پف دارد دیگر، این‌که می‌گویند پفک، پفک که خورده؟ دستش را بالا کند! من توقع داشتم همه‌ی شما دستتان را بالا کنید، یا همه‌ی‌مان بهتر است که بگوییم [خوردیم.] پفک یعنی آن‌که پف دارد، از پف است یعنی فقط باد است. چیز مضری است بچه‌ها نخورند که بسیار چیز بد و مضر است و امروزه او را خیلی نهی کردند مخصوصا در کیفیت این مسائل که این‌ها در خارج است. من نمی‌دانم از وقتی که دیگر این غذاها افتاده دست این کارخانجات و این چیزها، چه بلاهایی بر سر این مردم می‌آید؟ معلوم نیست اصلا رعایت جهات بهداشت رعایت جهات تقوا رعایت جهات طهارت و این دیگر آن صفای سابق آن برکت سابق و آن نورانیت سابق که اصلا با طبخ غذا در منزل حاصل می‌شد و دست اجانب به آن غذا نمی‌رسید دیگر به کلی با باز شدن این مَطعم‌ها و این رستوران‌ها و این کارخانجاتی که تهیه کننده‌ی مواد غذایی هستند چه آدم‌هایی متصدی هستند؟ چه افرادی این‌ها را دارند تهیه می‌کنند؟ با چه نیاتی دارند تهیه می‌کنند و چه

وضعیتی دارند؟ خلاصه اصلا امروزه صحبت کردن از این مطالب یک قدری به شوخی و تفنن اشبه است، می‌گویند بَه آقا اصلا این‌ها دیگر جزو چیزهایی شده است دیگر، دیگر جزو مسائل ضروری زندگی شده است مگر می‌شود که فرض کنید که ما از فلان جا غذا نخوریم یا شب نرویم بیرون و از فلان جا چی چی نخوریم و یا مثلا نگوییم و فلان این حرف‌ها، اصلا دیگر این مسائل .....، ولی نه واقعیت مسئله این است که تا ضرورت پیش نیامده است، رفقا از این غذاهای بیرون نخورند. این‌ها معلوم نیست اصل و نسبش چیست؟ از نظر بهداشت از نظر وضعیت و این‌ها، با توجه به اخباری که به گوش ما می‌رسد که واقعا خیلی عالی است و هر روز هم دارد بهتر هم می‌شود.

سابق این طور نبود سابق در منزل غذا درست می‌کردند با بسم اللَه غذا درست می‌کردند آن زن، مردی که در مطبخ می‌رفتند در آشپزخانه می‌رفتند اصلا وضو می‌گرفتند اصلا آدابی داشت، این‌ها دیگر اصلا به طور کلی فراموش شده است من یادم است

که سابق وقتی که در دوران طفولیت بودم از بعضی از زن‌ها می‌شنیدم که آن‌ها می‌گفتند ما بدون وضو تا به حال غذا طبخ نکردیم خب ببینید چقدر این غذا دارای برکت و نور و روحانیت است تا این‌که انسان برود در یکی از همین چیزهای که صندلی می‌گذارند، آن کسی که دارد این‌ها را درست می‌کند اصلا چیست؟ طهارت دارد یا ندارد؟ حالا بگذریم از این‌که وضو دارد یا ندارد آن‌که هیچ! به قول گفتنی هِچ، حالا از آن‌ها نباید اصلا سوال کرد و .... نه! اصلا طهارت دارد یا ندارد؟ جنب هست یا نه؟ این است قضیه و با چه وضعیتی هست، رعایت مسائل اخلاقی را می‌کند یا نمی‌کند؟ خبر نداریم فقط می‌آیند جلوی شما می‌گذارند میل کنید، دیگر حالا آن پشت چه گذشته و چه بر سر این آمده، شما که اطلاعی ندارید و خبر ندارید. یک کسی می‌گفت که من رفتم در یکی از همین‌ها غذا بخورم موقع ظهر که شد رفتم دستم را بشویم، حالا نمی‌گویم که چه بود، بعد آن‌جا که نگاه کردم دیدم چه وضعی است! از همان جا برگشتم از آن رستوران و اصلا آمدم بیرون، با این‌که خیلی معروف بود و چه بود و ...،

می‌گفت حالت تهوع برای من پیش آمد از آن‌چه را که دیدم در آن‌ها! خب الان دیگر اصلا عوض شده و این هم از برکات فرهنگ غرب است که آمده در این‌جا و چون آن‌ها از نظر وضعیت تغذیه و غذا و این‌ها این طوری هستند وقتشان را صرف غذا نمی‌کنند همین می‌روند بیرون یک چیزی می‌خورند و غالبا از غذاهایی که خیلی سریع درست می‌شود و فست فود به آن می‌گویند که سریع یک چیزهایی درست می‌شود و می‌خورند و می‌گویند انسان به غذا و این‌ها نباید برسد و وقتش را صرف این‌ها نباید بکند.

نه این طور نیست، در اسلام برای غذا و طعام حساب و کتاب است و مسائل انسان جدای از هم نیست غذایی را که شما در منزل می‌خورید تأثیری دارد که قطعا امتحان کنید آن‌چه را که از بیرون می‌خورید با آن‌چه را که از منزل می‌خورید و تأثیرش را در نفستان امتحان کنید و ببینید که چه کدورتی از آن نحوه غذاها برای ما حاصل می‌شود و آن وضعیتی که از غذای در منزل برای انسان حاصل می‌شود اصلا

به آن نحوه و به آن موقعیت نیست خب این دیگر خارج از بحث بود و مطلب قابل تذکری هم بود.

این قلب به واسطه‌ی همنشینی و به واسطه‌ی رفتار به واسطه‌ی کردار به واسطه‌ی آن اموری که این امور بعید می‌کند انسان را از راه که امام سجاد علیه السلام از او تعبیر به جُرم می‌کند، جرم یعنی عمل خلافی که موجب ضرر و جنایت بر امری بشود به او می‌گویند جرم، موجب ضرر بشود. عمل خلافی که یک ضرری را ایجاد کند یا بر خود یا بر دیگران. قلب انسان به واسطه‌ی جرم و به واسطه‌ی عمل خلاف دیگر از بین رفته و آثار حیات در او دیگر وجود ندارد. آثار حیات یعنی چه؟ یعنی وقتی که انسان یک مطلبی را بشنود یک حرکتی را ببیند یک جریانی را مشاهده کند خود را در قبال این جریان چگونه می‌یابد؟ چگونه در قبال این جریان خود را می‌بیند؟

وقتی سیدالشهدا علیه السلام در روز عاشورا می‌فرماید: **استحوض علیهم الشیطان فانساهم ذکر الله**، یعنی آن افرادی که در روز عاشورا در مقابل سیدالشهدا ایستادند، نسبت به این واقعه خود را

چگونه ارزیابی می‌کنند؟ خب این‌ها افراد مختلفی بودند حر بن یزید ریاحی هم در این افراد بود، با امام حسین تا کربلا هم آمد خودش هم فرمانده‌ی هزار نفر بود هزار نفر تحت فرمانش بودند عمر سعد هم آمد شمر و خولی و سنان هم آمدند این‌ها همه آمدند عبداللَه بن ابحر او هم آمد، او هم آمد در این قضیه، کسی که خود او نامه فرستاده بود برای سیدالشهدا که در روز عاشوا امام حسین آن کیسه‌هایی که نامه‌ها در آن بود، آن کیسه‌ها را ریختند همه را روی زمین، گفتند آهای عبداللَه بن ابحر تو همان نبودی؟ نامه تو در این‌ها است! بیا نامه‌ات را نگاه کن! چه کسی به من گفت که بلند شو بیا در کوفه، که دیگر درخت‌ها سبز شده و موقع برکت زمین و این‌ها شده، دیگر همه در خدمت هستیم و شمشیرها همه آماده‌ی برای کمک است! چه کسی این حرف‌ها را به من زده؟ خب بیایید دیگر. حالا آن کسی که این نامه را داده، اول که این طور نبود که بیاید به مقابله و مقاتله‌ی امام، نه! آن موقعی که آن نامه را داده شاید یک سی درصد در دلش راست می‌گفته، سی درصد نه بیشتر

چهل درصد بگوییم، پنجاه درصد بگوییم ولی همان روز یکدفعه روز عاشورا نشد یعنی در وقت نوشتن نامه، فردا روز عاشورا نشد چند ماه طول کشید.

در این چند ماه این قلب به جرم و جنایت مشغول بود عبیداللَه بن زیاد می‌آید نمی‌دانم او را دعوت می‌کند بر سر سفره، می‌گوید بیا شام را با هم [بخوریم] به او هزارتا وعده و فلان می‌دهد، هان ببینید! یکی یکی، شاید اول که می‌رود یک مقداری ناراحت است خجالت می‌کشد که من همین دو ماه پیش نامه دادم دو ماه پیش نه یک ماه پیش من نامه نوشتم فرض کنید که حالا بیا به جنگ برو، اخم‌هایش را در هم می‌کند ناراحت می‌شود شب می‌رود خانه خوابش نمی‌برد چی دارد به من می‌گوید این آقا؟ مرتیکه چی دارد می‌گوید بلند شو بیا فلان بکن؟ یعنی چه؟ این حرف‌ها چیست؟ ولی فردا که می‌شود دوباره یکی را می‌فرستد دم در، نگاه می‌کند هدیه جناب امیر است مبلغ ناقابلی است این حالا در خدمت شما باشد هدیه‌ای است که برای بزرگان می‌فرستند، ما مطلب را نمی‌خواهیم، شما مسئله را فراموش شده تلقی کنید فعلا این هدیه را

بپذیرید آن هم می‌گوید که گفته ول کن قضیه را، هدیه را می‌گیرد سکه‌های خوبی هم هست برق می‌زند! فورا باید این شخص پس بدهد تا هدیه می‌آید کاه که نخوردی می‌فهمی که این هدیه برای چه آمده؟ هان می‌فهمی که برای چه آمده؟ ولی می‌گوید ما با آن حرفت کار نداریم فعلا هدیه ما را بگیرید، فلان، قبول کنید، این حرف‌ها تا هدیه را دیدی پس بده، پس دادی قلبت می‌ایستد یعنی آن قلبی که با آن قلب برای سیدالشهدا نامه نوشتی سر جایش می‌ایستد، می‌ایستد و محکم می‌شود آن سی درصد می‌شود چند؟ چهل درصد، ده درصد می‌رود بالا، می‌شود شصت درصد.

خدمت رفقا عرض کردم راجع به ولایت حضرت، ولایت که بیکار نمی‌نشیند تا می‌بیند تو این هدیه را رد کردی او می‌آید چکار می‌کند؟ تقویت می‌کند، تازه روزنه را باز می‌کند محل ورود نور را توسعه می‌دهد، نه این‌که فقط شما تصور کنید فقط یک پس فرستادن بود و تمام شد، نه! مسائلی پشت آن می‌آید تقویت کننده‌هایی هم بعدش هی می‌آید

اضافه می‌شود، این گرفت، همین که گرفت آن دایره‌ای که در آن دایره نور وارد می‌شد از قطر ده سانت یکدفعه رسید به قطر چهار سانت، قطرش شد چهار سانت، شش سانتش هم رفت، حالا فقط چهار سانت مانده با یک ناهار دیگر یک بزم دیگر و یک برنامه‌ی دیگر آن چهار سانت هم می‌رود می‌شود چه؟ می‌شود صفر. صفر که شد حالا بلند شو برو به جنگ حسین بن علی. می‌رویم باشد اشکال ندارد بلند می‌شویم می‌رویم، بلند می‌شویم می‌رویم چهار هزارتا تیرانداز هم با خودمان می‌بریم، شریعه‌ی فرات را هم می‌بندیم حضرت ابوالفضل که می‌آید برای نهر آب، دستور تیربارانش را هم می‌دهیم حالا ببینید کار به کجا می‌رسد! این همانی بود که آمد برای سیدالشهدا نامه داد، نامه داد که بلند شو بیا. حالا جا ندارد که حضرت بفرماید استحوض علیهم الشیطان؟ شیطان آمده بر این‌ها مسلط شده، قلب این‌ها را دیگر در اختیار گرفته، دیگر من چه بگویم؟ آیه قرآن بخوانم؟ چه چیزی بگویم؟ از جدم پیغمبر بیایم به ایشان بگویم؟ چه بگویم؟ از پدرم علی بیایم بگویم؟ یعنی خیلی واقعا این مسئله جای دقت

داردها! خیلی جای دقت دارد.

این توصیه‌ای که همیشه توصیه شده بر مراقبه، که مرحوم آقا می‌فرمودند، بارها من از ایشان شنیده بودم که می‌فرمودند که عمود خیمه‌ی سلوک مراقبه است این مراقبه را شما بردارید می‌خوابد، این چادرها و پارچه‌ها می‌خوابد، می‌خوابد روی زمین، این مراقبه. مراقبه معنایش یعنی همین، یعنی همه‌اش توجه و گوش به زنگ بودن، گوش به زنگ بودن، هان! این حرفی که هست بو دارد، این دعوتی که شده بو دارد، این چیزی را که الان مشاهده می‌کنیم بو دارد، این طلبی که از ما شده الان برای این مسئله، این طلب بو دارد. آن مراقبه با قلبی که روزنه‌هایش بسته نشده و اتصال دارد، او را می‌فهمد، این‌ها را می‌فهمد، وقتی که می‌فهمیم آدم می‌آید می‌ایستد، قشنگ می‌آید می‌ایستد، رد می‌کند، نمی‌پذیرد آن‌جایی که باید بپذیرد می‌پذیرد، شروع می‌شود به چه؟ شروع می‌شود برای تقویت، شروع می‌شود برای هی نزدیک شدن، نزدیک شدن.

مرحوم آقای حداد می‌فرمودند، در یک سفری که

رفته بودند مرحوم آقا در کربلا، برای یک نفر دستوری می‌گیرند، یک شخصی بوده که مسجد قائم می‌آمده و انقلابی پیدا شده بود و فلان و این حرف‌ها و چیز می‌کرد، ایشان دستوری می‌دهند برای آن شخص و آن شروع می‌کند به این دستور عمل کردن حال و هوایش شروع می‌شود به عوض شدن، هی عوض شدن عوض شدن، وضع و زندگیش شروع می‌کند تغییر پیدا کردن. در همین مدت، یکی دو اربعینی از این قضیه نگذشته بود که با یکی از افراد که از جمله مخالفین مرحوم آقای حداد بود برخورد می‌کند برخورد می‌کند و خب چون با آن شخص قوم و خویشی داشته، او شروع می‌کند هی به این محبت کردن محبت کردن، ولی مرحوم آقا متوجه می‌شوند و او را برحذر می‌دارند و این گوش نمی‌دهد، می‌گوید خب من شاگرد آقای حداد هستم حالا این با من ارتباط دارد داشته باشد به جایی برنمی‌خورد، قضیه که طوری نمی‌شود، ارتباط دارد که دارد ولی غافل از این‌که این صحبت و ارتباط کم کم می‌آید می‌آید و یک مرتبه نسبت به اصل قضیه، یک مرتبه سست می‌شود ذکر را می‌گذارد کنار و دستور را

می‌گذارد کنار. مسجد قائم می‌آمده، مرحوم آقا به او یک نگاه می‌کنند می‌فهمند مطلب جور دیگری شد. این را من آن‌جا بودم از ایشان شنیدم، گفتند ما نمی‌دانیم آخر این چه قضیه‌ای است که تا یک شخصی می‌آید مانند یک کبوتر که یک مقداری بال بگیرد و اوج بگیرد، یک مرتبه گرفتار یک شیطانی می‌شود و آن چنان او را در هم می‌کوبد و به زمین می‌زند و پرهای او را می‌شکند آخر این‌ها نمی‌دانند که شرط اول، رعایت مسائل و رعایت مبانی و مطالبی است که ما برای آن‌ها بیان می‌کنیم؟ این‌ها نمی‌دانند که ما وقتی به آن‌ها می‌گوییم با هر کسی ارتباط نداشته باشید شوخی نمی‌کنیم؟ خیلی ناراحت بودند و از روی ناراحتی مطالب را می‌گفتند و رنگشان هم قرمز شده بود، این‌ها نمی‌دانند که شیطان چنان در کمین افرادی که حرکت می‌کنند به سوی خدا، نشسته است که به انواع وسایل و انواع حیل و انواع [شباک] و دام‌ها آمده و مراقب برای این‌که از یک راه وارد بشود و چیز کند و خیلی این مسئله عجیب است خیلی عجیب است این قضیه.

بنده خودم به رأی العین این مسئله را مشاهده می‌کردم، بعد از زمان مرحوم آقا رضوان اللَه علیه کاملا این مسئله برای من محسوس بود کاملا محسوس بود. خب ما از روش و مرام ایشان چیز دیگری یافته بودیم مطلب دیگری یافته بودیم مؤمن باید در راهش صادق باشد در راهش باید آزاد باشد در راهش باید غل و غش نداشته باشد و برود و حرکت کند به جلو و به چیز دیگر نباید اعتنا کند، نگاه کند آن طرف چه شد این طرف چه شد این قضیه چه شده و این‌ها؟ ولی ما مشاهده می‌کردیم که خب هی سراغ این می‌فرستند سراغ آن می‌فرستند هی این بیاید حرف بزند، می‌رفت یکی در خانه‌ی یکی می‌نشیند صحبت کند، بابا خب یکی هم بیاید در خانه‌ی ما با ما صحبت کند! هی می‌نشیند آقا این فلان که این طور است خبر داری قضیه چیست؟ این فلان کرده، این کارها را انجام داده! این محرمات را انجام داده! این گناهان را انجام داده! این این طور بوده! این طور بوده و یک مطالبی که اصلا این .....! بابا چطور تا یک سال قبل که مرحوم آقا زنده بودند از این مطالب خبری نبود؟ چطور یکدفعه همین که

ایشان سر را گذاشتند زمین، همه شدند دیگر گناهکار در این عالم؟ همه شدند فاسق؟ همه شدند فاجر؟ همه شدند ....؟ در حالتی که خود همین مرحوم آقا زنده بودند داشتند حرکت می‌کردند می‌رفتند می‌آمدند با این صحبت می‌کردند با آن [صحبت می‌کردند] این را دعوت می‌کردند آن را [دعوت می‌کردند] این‌جا، آن‌جا، آن‌جا با این صحبت [می‌کردند و ....] بعد به ما می‌آمدند می‌گفتند که آقا فلان کس، مثلا فلانی رفته در منزل فلانی و فلان کس آمده در منزل این یکی و صحبت کرده، خب برود بکند. حالا می‌خواست در را باز نکند حالا که در را باز کرده بنشیند حرف‌هایش را هم بشنود. گفتند خب شما نمی‌خواهی یکی را بفرستی با او حرف بزند؟ گفتم به من چه ربطی دارد؟ اگر او کاه نخورده باشد یونجه نخورده باشد خب می‌فهمد خلاصه مسئله از چه قرار است، به من چه ربطی دارد؟

آقا فلانی رفته یک مقداری اعتقاداتش را چیز کرده، گفتم اعتقاد به چی را چه کرده؟ اعتقاد چی

چی را؟ مگر اگر اصلا قرار است اعتقادی باشد که حالا سست شده و غیر سست و محکم شده و شل شده چی چی؟ من نمی‌فهمم اصلا چه می‌گویید؟ این حرف‌ها یعنی چه؟ این رفته و آن حرف زده، شما یکی را بفرست، یکی باهاش حرف بزند و ...، گفتم خودش چشم دارد گوش دارد عقل دارد مغز دارد فکر دارد خب آن‌چه را که خیر و صلاحش است تشخیص می‌دهد، بنده این وسط چه کاره هستم که یکی را بفرستم؟ التفات می‌کنید! خب ببینید معیارها وقتی که برای ما روشن بشود مبانی وقتی که برای ما روشن بشود، دیگر باید انسان خودش این‌ها را به کار ببندد، به کار نبندد می‌شود مثل همانی که مرحوم آقای حداد فرمودند که بعد از سه اربعین همه چیز را گذاشت کنار، یا این‌که حداقل در یک تخیلات و تصوراتی در آن‌جا خودش را سرگرم می‌کند و در آن‌جا به سر می‌برد، دیگر نه بیشتر. دیگر پرواز نمی‌کند بالا نمی‌رود روزنه‌ها را اضافه نمی‌کند بینش را برای خودش تحصیل نمی‌کند. نه! در همان وضعیت می‌ماند.

این مال چیست؟ مال آن قلبی است که از بین

رفته و جرم او را به این روزگار انداخته ولی نقطه‌ی امیدی که در این‌جا هست آن نقطه‌ی امید این است که خدا در هر جا که انسان باشد به همان مقداری که در دلش، به همان مقدار که در نفسش به همان مقدار که در بصیرتش، احساس می‌کند که رفته، همان را غنیمت بشمارد همان را از دست ندهد همان مقدار که احساس می‌کند که می‌تواند راهی داشته باشد همان که احساس می‌کند که می‌تواند یا اللَهی بگوید، همان که احساس می‌کند که اهل صلاح را دوست دارد گرچه از آن‌ها نیست همین مقدار که ا حساس می‌کند که یک خبری هست همین مقدار که احساس می‌کند که یک دل پاکی در ماورای این مطالب وجود دارد همین را غنیمت بشمارد و پی بگیرد و به دنبال برود بعد کم کم شروع می‌شود می‌بیند که هی اضافه شد میل اضافه شد رغبت اضافه شد اراده اضافه شد. تا به حال نسبت به یک مسئله اراده نداشته ولی الان اراده می‌کند و خیلی راحت هم انجام می‌دهد تا به حال سختش بود ولی الان به راحتی هم انجام می‌دهد، این راحتی یعنی اراده، سفت شده، همت

بالا رفته حمیت تشدید شده آن روزنه‌ی قلبی یک مقداری باز شده.

پس بنابراین وقتی حضرت می‌فرماید «**ادعوك یا رب بلسان قد اخرسه ذنبه ربّ أناجیك بقلب قد اوبقه جرمه**» جرم او را هلاکت انداخته، منظور حضرت این نیست که هلاکت یعنی هلاکتی که دیگر تمام شد دیگر مهر و موم شد، دیگر خَتَمَ اللهُ عَلی قُلُوبِهِمْ وَ عَلی سَمْعِهِمْ وَ عَلی أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِیمٌ شد، دیگر خدا ختم [کرده است.] اگر خدا ختم کند که دیگر تو یا اللَه نمی‌توانی بگویی، تو یا ربِّ دیگر نمی‌توانی بگویی این‌که الان داری از خدا استغاثه می‌کنی یعنی چه؟ یعنی خدایا من کارم خراب است تو که کارت خراب نیست تو که آبادی ما کارمان خراب است تو به کار خراب ما چکار داری؟ تو به آبادی خودت نگاه کن. خدا به قول حاج هادی ابهری، خدا رحمتش کند می‌گفت خدایا این‌که از تو می‌خواهیم اگر به ما دادی خانه‌ات آباد، می‌گفت خانه‌ات آباد، یعنی دیگر تو همیشه آباد هستی و خانه‌ات، اگر ندادی خب چکار کنیم؟ کاری از دست ما برنمی‌آید. کاری از دست ما برنمی‌آید. خدا

رحمتش کند دل صافی داشت دل پاکی داشت دل با نوری داشت دل با صفایی داشت.

این از جمله‌ی همان‌هایی بود، مرحوم حاج هادی از جمله‌ی همان‌هایی بود، که یک چند صباحی خناسان و شیاطین این‌که من می‌گویم شیاطین تعبیر من نیست تعبیر مرحوم والد است شیاطین آمدند و دور او را گرفتند و از صفا و سادگی او سوء استفاده کردند و او را از آقای حداد جدا کردند و نسبت به آقای حداد بدبین کردند! خب چه نفعی می‌بری تو؟ تو چه نفعی می‌بری که می‌آیی این کار را انجام می‌دهی؟ حالا تو بیایی یک حاج هادی ابهری را جدا کنی که برود سفر کربلا و برگردد و دیدن آقای حداد نرود! هان! نرود! خیلی مسئله است، خیلی.

من یادم است کوچک بودم سنم حدود دوازده سال بود وقتی که مشرف شدیم عتبات، در اولین سفری که مشرف شدیم خدا بیامرزد حاج هادی ابهری در یک حجره‌ای در نجف، نمی‌دانم چه مدرسه‌ای بود از همین مدرسه‌های طلابی بود، یک

حجره این گرفته بود به چه مناسبت نمی‌دانم؟ رفیقی داشت؟ کسی داشت؟ همین طوری پولی به خادم داده بود؟ یک حجره داشت من یادم است که با مرحوم آقا رفتیم برای دیدن او و مرحوم آقا راجع به این مسئله داشتند با او صحبت می‌کردند که حاجی! می‌دانی آن عتباتی که آمدی آن عتبات بدون ملاقات با آقای حداد، آن عتبات عتبات بی‌ولایت خواهد بود؟ این چه حرفی دارد به او می‌زند؟ و این نمی‌فهمید و نگرفت و برگشت و به دیدن آقای حداد نرفت! از این مسائل هم دیدیم‌ها! از این مسائل دیدیم آن چنان این را پر کرده بودند خیلی عجیب است خیلی عجیب است که بیایند یک نفر را دورش را بگیرند آقا با دروغ و تهمت که این این است این این است این آقا این است این قبر ابوحنیفه رفته در بغداد این نمی‌دانم اصلا ولایت نیست یک روضه در خانه‌اش نمی‌اندازد فقط دعای جوشن می‌خوانند اصلا تو دیدی زیارت امام حسین برود؟ یک چیزهای عجیبی! تو که داری این حرف را می‌زنی فردا باید جواب بدهی! تو که داری به ولی خدا تهمت می‌زنی فردا از تو سوال می‌کنند، الان آن دنیا

اگر کسی چشمش را باز کند می‌فهمد چقدر دارد به او خوش می‌گذرد! بَه بَه آن چنان جای گرم، گرم، حسابی! خورشید چند درجه است؟ می‌گویند شصت هزار درجه! آن چنان جای گرم برایش آماده شده و آن چنان جای نرم، آن اول خیلی سفت بود ولی خب حالا دیگر نرم شده، این قدر جای گرم و نرمی الان ....، یک یک داری به آن حرف‌هایت ....! حالا از تو می‌پرسند به این سید چرا تهمت زدی؟ به آن چرا تهمت زدی؟

طیب، طیب حاج رضایی یک آدمی بود از این آدم‌های لات، آدم‌هایی که قهوه خانه دارند و فلان دارند و فلان، مرحوم آقا در کتابشان نوشتند دیگر، ارتکاب حرام و مشروب و فلان ولی چیزی که بود یک چیزی ته دلش بود، یک مردانگی داشت یک لوتی گری داشت یک حریتی داشت، این گناهان ظاهر او را آلوده کرده بود باطن [صافی] داشت وقتی که او را گرفتند، گفتند باید به آقای خمینی تهمت بزنی باید بگویی من از ایشان پول گرفتم در آن جریان سال ٤٢ خورشیدی دیگر گفت من به سید

تهمت نمی‌زنم من وقتی که پول نگرفتم، پول نگرفتم. چرا تهمت بزنم؟ گفتند می‌گیریم تو را می‌کشیم! کشتن آسان نیست ای کاش فقط بگیرند بکشند، به انواع عذاب‌ها در آن زمان او را مبتلا کردند، به انواع عذاب‌ها به انواع شکنجه‌ها به انواع چیز، ولی گفت که این ظلم را من انجام نمی‌دهم. ببینید مسئله این نیست که قضیه مربوط به آقای خمینی و غیر آقای خمینی باشد، هر کسی، اصلا بگویند باید به این همسایه تهمت بزنی فرق نمی‌کند، شخص در این‌جا مطرح نیست. مطرح، تهمت زدن است. مطرح، خلاف گفتن است. مسئله یک ظلمی را، ناحقی را، بر دیگری وارد کردن است.

امیرالمومنین علیه السلام فرمود من به ناحق یک دانه‌ی گندم، جویی را، از دهان یک مورچه نمی‌گیرم برای امیرالمومنین مورچه و رسول خدا تفاوتی نمی‌کرد در آن وقتی که این حرف را می‌زد توجه کردید وقتی که امیرالمومنین داشت این حرف را می‌زد چه رسول خدا باشد که من به ناحق بروم فرض کنید که آن چیزی که در دست رسول خدا است بگیرم یا یک مورچه باشد، برای امیرالمومنین

ناحق بودن مطلب بود، این مسئله است. حالا مورچه باشد گربه باشد شیر باشد یا فیل باشد آن دیگر تفاوتی در مورد ندارد. مورد فرق می‌کند اصل مسئله یکی است.

این هم آمد گفت که چه سید، چه غیر سید، هر کسی می‌خواهد باشد، من تهمت نمی‌زنم گفتند می‌کشیم گفت بکشید و کشتند او را. همین یک کارش باعث شد که مرحوم آقا فرمودند این شد از اولیای الهی، همین یک کار، چه شد؟ آن آدمی که اهل گناه بود، شما خیال کردید دستگاه خدا همین طور گتره است دارد برای خودش گتره می‌گردد بی‌حساب و کتاب؟ طیب ذکر یونسیه می‌گفت روزی چهارصد مرتبه؟ ذکر لا اله الا اللَه می‌گفت در شبانه روز چهار هزار مرتبه؟ این حرف‌ها؟ نمی‌فهمید اصلا یونسیه را به چی می‌گویند! اصلا نمی‌فهمید یونسیه را با صاد می‌نویسند یا با سین! ولی چه بود؟ راه خدا که به ذکر نیست راه خدا که به ورد نیست راه خدا به حریت و آزادی و دنبال حق رفتن است در هر جا که می‌خواهد باشد.

خدمت رفقا عرض کردم اگر شما از امام زمان پیروی کنید به عنوان این‌که این امام زمان است و سیطره دارد و این است، هیچ فایده‌ای ندارد اصلا فایده‌ای ندارد اگر آمدید از یک بچه‌ی پنج ساله متابعت کردید چون فهمیدید حق است، آن‌جا است که از امام زمان متابعت کردید آن‌جا است.

مرحوم آقا می‌فرمودند شد از اولیاء الهی، عبارت ایشان این بود که طیب سلوک خودش را در زندان از آن زمانی که گرفتند تا زمان شهادتش انجام داد، در آن زمان چه شد؟ شروع کرد به سلوک کردن، شروع کرد به تغییر و شروع کرد به تحول، هی حرکت کرد هی رفت بالا، رفت بالا بعد هم که آخرش چه؟ آخرش هم شهادت، خوشا به حالش خوشا به سعادتش! ببینید یک وقت توفیق الهی نصیب یکی می‌شود همین است. از آن طرف نگاه می‌کنید یک بدبخت یک بیچاره‌ی بی‌توفیقِ محروم از الطاف الهی، همه چیز در دست او، مرحوم آقا را دیده سالیان سال بوده پای صحبت‌های ایشان بوده شب‌های سه شنبه حضور داشته، با آقا گفته خندیده با آقا نشست و برخواست داشته با همه‌ی این‌ها بوده

بعد یکدفعه چه می‌شود؟ امتحان الهی پیش می‌آید یکدفعه نگاه می‌کنی همین آقا شروع می‌کند تهمت زدن! ا ا! تهمت! آقا برای چه شما این حرف را می‌زنید؟ آقا برای چه شما این کار را می‌کنید؟ آقا برای چه ...؟ ما این حرف‌ها سرمان نمی‌شود ما این حرف‌ها سرمان نمی‌شود چه می‌شود قضیه؟ آن وقت این سالک است؟ اسم این آدم [را] می‌شود سالک بگذار [یم؟] می‌شود سالک؟ حالا برو ذکر یونسیه به جای چهارصد مرتبه چهار هزار مرتبه بگو! خاک بر سرت کنند! به جای لا اله الا اللَه هزار مرتبه ده هزار بگو، ده هزار بار ملائکه لعنتت می‌کنند. هر لا اله الا اللَه بخورد در سرش، بخورد.

در روایت داریم وقتی که یک نفر نماز بخواند و در آن نماز غیر خدا را شریک قرار بدهد، آدم نماز می‌خواند و در نماز ولا الضالین را می‌بیند جمعیت هست خوب می‌گوید و همچنین می‌کشد، چهار مد چندتا مد است؟ به جای چهارتا دوازده‌تا اضافه می‌کند خیلی دیگر بکشد، کش پیدا کند، قشنگ با طمأنینه می‌گوید حالا در خانه این طوری نمی‌گوید

در نماز دوتا پشتک هم می‌زند قشنگ می‌گوید در روایت داریم کسی که نماز بخواند و غیر مرا شریک قرار دهد این ملائکه این نماز را می‌آورند بالا، نمی‌دانم تا آسمان چندم می‌برند بالا؟ اصلا ما که می‌گوییم به این سقف هم نمی‌رسد، می‌گویند ما این نماز را آوردیم خدا می‌گوید که غیر مرا در این نماز شریک قرار داد این نماز هی عبایش را داشت درست می‌کرد به جای این‌که توجه کند داشت عبایش را صاف می‌کرد در نماز، در این نماز هی نگاه می‌کرد به این‌که قشنگ [و] خوب عکس بگیرند او را فیلم‌ها خوب ضبطش کنند! وقتی ملائکه می‌برند، خدا می‌گوید این شریک قرار داد مرا، من هم شریک خوبی هستم سهم خودم را می‌بخشم به آن شریک‌ها، بروید این نماز را بر مغزش بزنید که او لیاقت این نماز را دارد. یکی می‌گفت وقتی ما نماز می‌خوانیم بعد از نمازی که تمام می‌شود زود از جایمان فرار می‌کنیم یک جای دیگر می‌نشینیم که ملائکه آمدند بزنند بخورد به جانماز ما، ما کنار رفته باشیم، خدا این طوری است دیگر. این مسئله هست.

آن وقت این آقا بلند می‌شود می‌آید اسم خودش

را می‌گذارد کسی که دارد در راه خدا می‌رود در جلسات شرکت می‌کند چه می‌کند، چه فایده دارد؟ چه شد؟ هیچ! او می‌آید برای یک صدقش برای یک حریتش برای این‌که خودش را در راه قرار داد خودش را گذاشت در راه، آن قلبش که در آن یک روزنه‌هایی بود، آمد از آن روزنه‌ها استفاده کرد فرصت را غنیمت شمرد، گرفت و گفت من تهمت نمی‌زنم خب حالا که می‌گویی من تهمت نمی‌زنم، نمی‌گویند که برو بیرون، خب حالا باید قدم دوم هم پای آن بایستی. برای قدم دوم کمک می‌رسد. به چه عذاب‌هایی در آن زندان مبتلایش کردند! چه شکنجه‌هایی کردند! ولی که این را نگه داشت؟ همان ولایت که در ابتدا این آمد جلو با صدق، برای قدم‌های بعدی هی ولایت چکار می‌کند؟ هی نگه می‌دارد آن اولی هم دارد نگه می‌دارد ولی از نظر اختیار، این خودش اختیار کرده خدا می‌آید راه را باز می‌کند برای پله‌های بعدی همین طور، یک مرتبه .....، و مرحوم آقا من یادم است در همان زمان که حضرت عبدالعظیم مشرف می‌شدیم حالا هم که

رفقا مشرف می‌شوند حضرت عبدالعظیم علیه السلام، بروند سر قبرش‌ها هر دفعه که مشرف شدیم البته هر دفعه که نه! ولی خیلی از اوقات بود که من در خدمت ایشان مشرف می‌شدیم، ایشان هم خودشان خیلی می‌رفتند، ما سر قبر طیب هم می‌رفتیم و ایشان هم فاتحه می‌خواندند، چرا این کار را ایشان می‌کردند؟ چون وحدت می‌دیدند بین خودشان و بین این، وحدت می‌دیدند بین خودشان و بین این در آن جریانات و مسائلی که اتفاق افتاده، و ولی خدا نمی‌تواند دیگر فراموش کند ولی خدا نمی‌تواند حق نمک را ادا نکند، نمی‌تواند، دست خودش نیست، وقتی می‌رود به زیارت حضرت عبدالعظیم همان قلبی که به آن زیارت رفته همان قلب او را می‌کشاند یک فیضی هم این‌جا برسان البته من دارم می‌گویم، خود ایشان می‌گفتند ما از او طلب شفاعت می‌کردیم ولی خب ما حالا از دیدگاه خودمان می‌گوییم ایشان هم از دیدگاه خودشان بگویند، هر دو هم البته درست است ان‌شاءاللَه، مال آن‌ها که درست است حالا ما خودمان نه می‌رود و به او مدد می‌رساند و طلب ترحیم می‌کند و حمد و قل

هو اللَه می‌خواند و به او می‌گوید خلاصه ما هستیم، با تو هستیم و هوایت را داریم، رهایت نکردیم. ببینید.

ولی بعد هم انسان می‌بیند در همان قضایا و در همان مسائل چه کسانی با مرحوم آقا بودند و بعد به خاطر چه جریاناتی جدا شدند، آن‌ها دیگر روی حال و هوایی بودند روی تخیلاتی بودند. یک جریان است در این جریان هم حق وجود دارد هم افکار دیگری وجود دارد هر کدام حساب خودش را دارد.

رسول خدا حرکت می‌کند می‌آید، در این لشگرِ رسول خدا هم افرادی که بر حق هستند وجود دارد عمر و ابوبکر و عثمان آن‌ها هم بودند و هر کدام دارند کار خودشان را می‌کنند و هر کدام راه خودشان را می‌روند یعنی در یک رفتن، حق دارد می‌رود و باطل هم دارد می‌رود. سیدالشهدا می‌آید تا وقتی که در روز عاشورا نبود، هم حق دارد با او می‌آید هم باطل دارد با او می‌آید هر دو می‌آید بعد دیگر روز عاشورا دیگر از هم جدا می‌شوند و مسئله فرق می‌کند. این هم همین است. این همه به خاطر

چیست؟ به خاطر همین توفیقی است که خدا به انسان بدهد و این قلب را نگذارد که به آن مرتبه‌ی ختم برسد لذا امام حسین علیه السلام می‌فرماید **«استحوض علیهم الشیطان»** شیطان بر این‌ها چنگ انداخته است من که امام حسین هستم و پسر رسول خدا، دیگر حرف من در این‌ها اثر نمی‌کند دیگر فایده ندارد حالا امام سجاد می‌فرماید بله یک نیم ساعت هم از آن کوپن ما [که] قرار بود، فرصتی که داشتیم، گذشت امام سجاد علیه السلام می‌فرماید که خدایا من تو را با این قلب می‌خوانم قلبی که هنوز میل به خواندن تو در آن نمرده، این مقدار، قلبی که ....، و الا نمی‌خوانند دیگر، نمی‌خوانند.

حالا این‌که حضرت سجاد چیست و چه فرموده؟ این‌ها همه مطالبی است که باید در شب‌های بعد عرض کنیم که این چه نحوه خطابی است؟ آیا حضرت سجاد واقعا این حرف‌ها را می‌زده یا این حرف‌ها را برای ما زده؟ آخر امام سجاد بیاید بگوید خدایا من تو را با یک قلب مرده می‌خوانم؟ امام است! خب ما بگوییم خب این یک حرفی است، واقعا هم هست حقیقت هم دارد باید

هم این طور باشد حالا این مسئله بماند. ولی همین قدر امام سجاد این را می‌خواهد بفرماید که ما ناامید نباید باشیم، گرچه زبان ما به واسطه‌ی گناه الکن و لال شده ولی همین قدر یا الهی که می‌تواند بگوید، همین کافی است. گرچه قلب ما به واسطه‌ی جرم و جنایت، روزنه‌هایش از بین رفته ولی همین قدر که در آن باقی مانده که توجهی می‌کند همین را امام سجاد می‌فرماید، همین را باید بگیری همین را باید قدر بدانی و همین را باید وسیله قرار بدهیم برای این‌که خداوند لطف و عنایتش شامل حال ما بشود. ان‌شاءالله اگر خداوند توفیق داد بقیه‌ی مطالب برای جلسه‌ی بعد.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد